

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Reports

گزارشها

بهرام رحمانی
۰۲ اکتوبر ۲۰۲۱

بیست و دومین جلسه دادگاه حمید نوری در ستکهلم!

بیست و دومین جلسه دادگاه حمید نوری، دادیار سابق زندان گوهردشت در کشتارهای سال ۱۳۶۷، روز پنجشنبه هشتم مهر ۱۴۰۰ - ۳۰ سپتامبر ۲۰۲۱، با شهادت فریدون نجفی آریا در ستکهلم ادامه یافت. فریدون ساکن استرالیا است و از طریق اسکایپ و به صورت ویدئویی در دادگاه حمید نوری شهادت داد. فریدون نجفی آریا دو کتاب «نت‌های درخشان» و «۶۷» را نوشته و یک کتاب جدید هم به نام «ورای مستی» در دست چاپ دارد.



فریدون نجفی آریا در سال ۱۳۶۰ در جریان یورش نیروهای امنیتی برای دستگیری خواهر و برادرش به جای آن‌ها دستگیر شد. آن‌ها هوادار سازمان مجاهدین خلق بودند. فریدون در زمان دستگیری سرباز بود و هیچ ارتباط تشکیلاتی با سازمان مجاهدین نداشت و به گفته خودش فعالیت سیاسی نیز نداشت. با این وجود وی به ۱۵ سال زندان محکوم می‌شود که پس از گذراندن ۱۰ سال آن در زندان‌های اوین، گوهردشت و قزل حصار، در سال ۱۳۷۰ آزاد می‌گردد. فریدون شاهد و شاکی دادگاه روز پنجشنبه نوری حدوداً سه سال در سلول انفرادی نگهداری شده بود. او را یک بار به همراه ۱۹ تن دیگر برای اعدام به اوین بردند، ولی اعدام انجام نشد و مجدداً به زندان گوهردشت بازگردانند. فریدون نجفی آریا سه بار به راهروی مرگ رفت. نخستین بار آن نهم مرداد ۱۳۶۷ بود. وی یک بار در دوازدهم مرداد ۶۷ در حالی که از جریان اعدام‌ها مطلع بود، در برابر هیأت مرگ قرار گرفت.

فریدون شهادت داد که حمید نوری را بارها و گاهی با پوشه‌ای در دست در راهرو و هیات مرگ دیده است. وی گفت ناصریان او را نزد هیات مرگ برد و در آنجا حمید نوری را دید که با پوشه و پرونده در دستش در پشت سر ابراهیم رئیسی، رییس جمهوری فعلی ایران، نشسته بود. او در توضیح شخصیت و رفتار نوری گفت که او «خونسرد و آرام» بود و می‌خندید.

فریدون نجفی آریا شهادت داد جایی که حمید نوری از زندانیان جان به در برده مصاحبه می‌گرفت، آن‌ها را مسخره می‌کرد و می‌خندید. یوران یالمارشون، وکیل مشاور شاهد، تاکید کرد که موکلش تقریباً با همه افرادی که نامشان در فهرست کیفرخواست دادستان به‌عنوان شاکی یا شاهد یا هر دو آمده، در تماس مستقیم بوده است، مخصوصاً با آن‌هایی که او وکیل آن‌هاست. وی گفت موکلش هنوز به خاطر مسائل زندان کمک درمانی و روان‌پزشکی می‌گیرد.

به‌گفته وکیل فریدون، وی در سال ۱۹۹۷ به استرالیا می‌آید و اکنون ساکن آن کشور است. هنگام دستگیری سرباز بود و به همین دلیل او را به دادگاه و زندان نظامی می‌برند. وی را به زندان‌های اوین و قزل‌حصار و نهایت گوهردشت منتقل می‌کنند. وی در سال ۱۹۸۲ به گوهردشت منتقل می‌گردد. فریدون در گوهردشت سه سال در سلول انفرادی زندانی بود. بعد به زندان عمومی منتقل می‌شود. او را یک بار به کریدور مرگ بردند. وقتی وی را می‌برند به اتاق مرگ، فریدون می‌دانست که اعدام‌ها در جریان است. فریدون حمید نوری را قبل و بعد از اعدام‌ها دیده بود. نهایت فریدون عذابی که از این اعدام‌ها کشیده هنوز هم به روان‌شناس می‌رود.

نجفی آریا در جلسه محاکمه حمید نوری به اتهام مشارکت در اعدام چند هزار زندانی سیاسی ایران در سال ۱۳۶۷، گفت که حمید عباسی(نوری) را در اتاق هیات مرگ دیده که پشت هیات مرگ نشسته و پرونده را آماده می‌کند و تحویل آن‌ها می‌دهد.

فریدون نجفی آریا که از سال ۱۳۶۰ به اتهام «هواداری از سازمان مجاهدین خلق» به مدت ده سال زندانی بوده گفت که در هنگام دستگیری، سرباز بوده و در اتاق هیات مرگ گفته است که به خاطر برادر و خواهرش بازداشت شده و سیاسی نبوده است.

وی تاکید کرد که هیچ ارتباط تشکیلاتی با سازمان مجاهدین خلق نداشته و چون برادر و خواهرش طرفدار این سازمان بودند او را دستگیر کردند: «برای دستگیری خواهر و برادرم آمدند. نتوانستند آن‌ها را دستگیر کنند. مرا گرفتند و ۱۵ سال حکم دادند.»

وکیل فریدون در این جلسه دادگاه توضیح داد که چون موکلش در زمان دستگیری در سال ۶۰ سرباز وظیفه بود او را به یک بازداشتگاه نظامی منتقل می‌کنند و سپس در زندان‌های اوین، قزل‌حصار و گوهردشت زندانی بوده است. وی می‌گوید که نجفی آریا پس از انتقال از زندان اوین به زندان گوهردشت بیش از دو سال‌ونیم در سلول‌های انفرادی زندانی بوده است.

وی در این دادگاه گفت که سه بار به اتاق هیات مرگ برده شد و هر بار فکر می‌کرد که او را اعدام خواهند کرد چون «خیلی از افراد بی‌گناهمتر» از او که طرفدار هیچ گروه و دسته‌ای نبودند را اعدام کرده بودند.

به گفته فریدون، از مجموع زندانیان در بندهای مختلف تنها ۲۰۰ زندانی جان بدر برده‌اند و از بند شش تنها ۱۰ نفر زنده مانده‌اند.

وی می‌گوید سیامک طوبایی که اعدام شده به او هشدار داده بود که در اتاق هیات مرگ حرف بزن و نگذار که ناصریان(محمد مقبسه) جو دادگاه را در دست بگیرد و همین هشدار باعث هوشیاری او شده و توانسته که با حرف زدن، فضای دادگاه را به نفع خود تغییر دهد.

فریدون توضیح داد که ناصریان (محمد مقیسه)، او را به هیات مرگ برد و روز ۱۲ مرداد ۱۳۶۷ وقتی وارد اتاق این هیات شد و چشم‌بند خود را بالا زد: «دیدم چهار نفر جلو نشسته‌اند و دو نفر پشت سر آن‌ها بودند که یک نفر را شناختم اما حمید عباسی (نوری) را دیدم که پشت سر ابراهیم رئیسی و مصطفی پورمحمدی نشسته بود. پوشه و پرونده مقابلش بود و من دیدم که پرونده را آماده می‌کند و روی میز اعضای هیات مرگ می‌گذارد.»

نجفی آریا در پاسخ به سؤال دادستان که چگونه با چشم‌بند، حمید نوری را دیده است گفت: «چشم‌بند من توری بود و می‌توانستم ببینم. اگر کسی در یکی دو متری من قرار می‌گرفت می‌توانستم ببینم. صدای‌شان را هم می‌شناختم. نه فقط حمید نوری که پاسدار تورج، پاسدار فرج و بقیه پاسدارها را می‌شناختم.»

فریدون اضافه کرد که پیش از اعدام‌ها، هنگام اعدام‌ها و بعد از اعدام‌ها حمید نوری را دیده و حمید نوری در مقایسه با ناصریان (محمد مقیسه) و دیگر پاسدارها که هیجان‌زده و گاهی عصبی بودند «خیلی راحت و در آرامش بود و می‌خندید.»

وی ادامه داد که «بعد از اعدام‌ها حمید عباسی در حسینیه اوین از بچه‌ها مصاحبه می‌گرفت. ما را به اجبار آنجا می‌بردند و می‌نشانند. من در فاصله سه متری او بودم و می‌دیدم که مصاحبه می‌گرفت، بچه‌ها را مسخره می‌کرد و می‌خندید.»

فریدون نجفی آریا همچنین به فضای زندان بعد از روی کار آمدن اکبر هاشمی رفسنجانی اشاره کرد و گفت «در حسینیه زندان گوهردشت که اعدام‌ها انجام شده بود نمایشگاه کتاب گذاشتند. ما بدون چشم‌بند از بند خارج شدیم و به نمایشگاه کتاب رفتیم. هاشمی رفسنجانی سر کار آمده بود و فضا کمی بازتر شده بود. می‌خواستند نشان دهند که اوضاع عادی است.»

...

دادستان: مرسی آقای یان هامارسون. آقای فریدون آیا جای شما راحت و آرام است؟

فریدون: من در خانه خودم و دفتر خودم هستم و راحت.

دادستان: بقیه چی شدند؟

فریدون: بقیه در بند ماندند تا ساعت ۷ شب.

دادستان: شما کجایی؟

فریدون: من هم در فرعی هستیم. شش یا ساعت هفت دیدیم یک سری زندانی را می‌آورند. از آن بچه‌هایی که صبح برده بودند نصف‌شان را برگرداندند. این‌ها روبه‌روی فرعی ما یک فرعی بود به آنجا بردند. ما از ریر در دیدیم چراغ آنجا شروع شد. ما با آن‌ها از زیر در مرس زدیم بعد فهمیدیم که که بچه‌های بند فرعی خودمان است نصف را اعدام کردند و بقیه به دادگاه نرسیدند و به بند برگرداندند. اسم یکی از آن‌ها قدرت نوری بود که بعدا اعدام شد.

دادستان: نام را یک بار بگویید

فریدون: قدرت‌الله نوری - دیگری هم اردشیر کلانتری بود که روز بعد اعدام شد.

دادستان: بعد چی شد؟

فریدون: شب خوابیم روز بعد تقریباً ساعت ۱۱ آمدند همه فرعی ما را بردند. قبلاً گفتیم من قبل از اعدام‌ها بدون چشم‌بند آنجا را دیده بودم.

دادستان: وقتی آمیید پایین چی شد؟

فریدون: ما رو به دیوار نشستیم. از زیر چشمبند کمی می‌دیدم. گفتم بچه‌ها چه خبره؟ آنجا می‌دیدیم اسامی زندانیان را می‌خواندند و می‌بردند توی اتاق مرگ. بعضی وقت دو یا سه و یا چهار دقیقه توی اتاق بودند بعد بیرون می‌آمدند. ناصریان و لشکریان زندانیان را توی اتاق می‌بردند و بیرون می‌آوردند. آنجا من برای اولین بار حمید نوری را از زیر چشمبند دیدم. او آمد و رد شد. خیلی از مسئولین زندان را می‌دیدم که همه آنجا بودند. وقتی بچه از اتاق هیات مرگ بیرون می‌آمدند از ما جدا می‌کردند و کمی دورتر از ما جلو سالن می‌نشاندند. ولی تا پاسدارها دور می‌شدند به همدیگر خبر می‌دادند که چی شده است. آنجا ما با زندانیان زیادی حرف می‌زدیم. تمام دوستانم که در فرعی ما بودند و یا فرعی دیگر و یا بند ۶ بودند آنجا دیدم. اگر کسی از نگهبانان سالن نبود همه بچه‌ها با هم حرف می‌زدند.

دادستان: منظورتان کیست که آنجا نبود؟

فریدون: لشکریان و داوودی و نوری و پاسدارها. اما برخی وقت‌ها هیچ کدام از این‌ها نبودند ما با هم صحبت می‌کردیم.

دادستان: بعد چی شد؟

فریدون: گاهی پاسداران می‌دیدند زندانیان ما با هم حرف می‌زدند توی سرشان می‌زدند و می‌گفتند خفه شوید. تا ظهر دو یا سه سری اسم ۱۲ یا ۱۴ نفر می‌خواندند و با خود می‌بردند. ظهر آمدند به ما کمی نان و پنیر دادند. بعد دیدیم پاسدارها چند جور غذای زیاد مانند کباب و گوشت بردند توی اتاق مرگ. اگر در آن اتاق ۴ یا ۵ بودند اندازه ۳۰ نفر غذا می‌بردند. دادگاه دو سه ساعت تعطیل شد و آن‌ها مثل گاو خوردند.

حمید نوری: ... حق توهین ندارید.

دادستان: من می‌فهمم اتفاقات زیادی افتاده اما شما دادگاه نشسته‌اید از هرگونه توهین دوری کنید. ما باید یک جو مناسبی برای دادگاه داشته باشیم.

فریدون: من قصد توهین نداشتم فقط یک مثال زدم.

دادستان: بعد چی شد؟

فریدون: بعد از دو ساعت باز دو مرتبه اسم‌ها را می‌خواندند و می‌بردند اتاق مرگ. مانند صبح ۱۳ یا ۱۴ می‌شدند می‌بردند.

دادستان: کجا می‌بردند؟

من نمی‌دانم اما صف از جلو ما رد می‌شد. آن موقع من نمی‌دانستم کجا می‌بردند.

دادستان: ادامه دهید.

تقریباً بعد از ظهر شد پاسدار فرج ما را بلند کرد و برد. مرا به انفرادی برد. چون که من و یا تعداد دیگر نوبت‌مان نشد برویم توی اتاق مرگ. دو سه روز هیچ‌کس سراغ ما نیامد. اما روز ۱۲ مرا بردند پایین و مانند سابق جلو اتاق مرگ نشاندند. آنجا با رضا فلاحتی صحبت کردم گفت همه بچه‌هایی که بردند همه اعدام شدند.

دادستان: بعد چی شد؟

فریدون: باز هم ظهر به ما نان و پنیر دادند و خودشان هم خوردند. فکر می‌کنم حدود ساعت ۳ بعد از ظهر نوبت من شد. ناصریان مرا توی اتاق مرگ برد. با چشم‌بند رفتم تو نشستم. اما از زیر چشم‌بند کمی می‌دیدم. روبرویم آدم‌ها را می‌دیدم. من قبلاً صدا نیری و اشراقی و رئیسی را شنیده بودم اکنون این سه آنجا نشسته بودند. ناصریان گفت این عضو منافقین است و سه سال در بند انفرادی بود. گفتش این را اولین برده بودیم اعدام شود اما اعدام نشد و برگشت. ناصریان پرونده مرا به نیری داد. بعد نیری به من گفت پسر پرونده‌ات چه قدر کلفت است. نیری گفت با ما همکاری می‌کنید؟ گفتم من هیچ کار نکردم فقط به‌خاطر برادر و خواهرم دستگیر شدم. با دست اشاره کرد و به ناصریان گفت ببر

بیرون. ناصربان با خوشحالی یقه مرا گرفت ببرد. من وقتی از زمین بلند شدم. فهمیدم اگر حرف نزنم اعدامی هستم. قبل از این که من توی اتاق هیات بیایم سیامک به من گفته بود تو رفتی حرف بزن. گفت نگذار ناصربان جو را به دست بگیرد. آن چیزی که الان می‌گویم همه چیز برای من روشن شد. یعنی زمانی که پلیس سویدن از ما می‌پرسید خیلی چیزها برایم کنگ بود. برای این که سعی می‌کردم همه چیز یادم برود چون شب‌ها نمی‌توانستم بخوابم. به روان‌شناس رفتم و گفتم هر چی سعی می‌کنم گذشته یادم برود اکنون دوباره باید به یاد بیاورم حالم بد شده است. روان‌شناس به من گفت فکر کن کله شما مانند کامپیوتر است. فکر کن هر اتفاقی افتاده مانند یک فایل رفته این تو ضبط شده. بگذار باز شوند نترس. فایل‌ها باز کن.

دادستان: بالاخره شما چکار کردید؟

فریدون: من این‌ها می‌گویم در نزد پلیس سؤال فرصت نشد بگویم.

دادستان: بعد چی شد؟

فریدون: بعد ایستادم چشم‌بندم را برداشتم. رئیسی را دیدم و نیری و اشراقی را دیدیم و پورمحمدی را نمی‌شناختم. همین حمید نوری هم پشت آن‌ها نشسته بود و پرونده‌ها دستش بود. من گفتم که حاج آقا(نیری) این پرونده به این دلیل زیاد است که تنها مال من نیست. مال چهار سرباز است. این پرونده را در دادگاه نظامی کرج دیده بودم. رضا فلاحی و حمید همتی بود که همان‌جا اعدام شد. مجید خوش‌گفتار که در سال ۶۴ آزاد شد. عکس همه را روی هم گذاشته بودند پرونده چهار نفر بود. گفتم حاج آقا این پرونده چهار نفر است. نیری گفت برو. همین که برگشتم بیایم اشراقی گفت بایست پسر. به نیری گفتم چرا به همه می‌گویید برو و برو. پرونده مرا برداشت. اول دید عکس چهار سرباز را دید و به همه نشان داد. بعد به من گفت توی این پرونده نوشته که شما مجاهدین نبودید. این‌جا نشون می‌دیده سرباز بودید و جبهه هم رفتید. پس چرا همکاری نمی‌کنید تا نکشند. گفتم حاج آقا من هیچ کاری نکردم. من به‌خاطر خواهر و برادرم دستگیر شدم. گفتم وقتی اومدم زندان - همکاران شما برای من دروغ نوشتند - و مرا به انفرادی فرستادند. بعد از سه سال انفرادی مرا به بند فرستادند. من آن‌جا هیچ‌کس را نمی‌شناختم. بعضی‌هایشان هوادار مجاهدین بودند و برخی نیز نبودند. هیچ‌کس ننوشته ما هوادار مجاهدین هستیم. من دو سال سربازی رفتم و ۷ سال زندان کشیدم حالا به جای این که به من بگویند ببخشید شما را اشتباهی گرفتیم و یا بگویند ما اشتباه کردیم نفهمیدیم... حالا می‌گویید بیا همکاری کن تا اعدام نشوید؟! به‌نظر شما این عدالت است؟ یکی دو دقیقه هیچ‌کس هیچی نگفت. ناصربان عصبانی شد و از سالن بیرون رفت. فرج اومد به جای ناصربان پشت سر من ایستاد. دوباره چشم‌بندم را زدم و چیزی نگفتم. بعد آن‌ها به فرج اشاره کردند ببر و گفتند برو بشین بیرون و دوباره صدات می‌کنیم. در داخل پرانتز بگویم: (این پاسدار فرج ۳ سال نگهبان ما بود و با من خوب بود و ندیده بود من کار خلاف کنم. فرج گفت شانس آوردی بشین و کاری نکن. مرا عقب نشانند).

دادستان: منظور عقب نشانند یعنی کجا؟

فریدون: همه را می‌بردند جلو راهرو به سوی حسینه. اما فرج مرا از آن‌جا دور کرد.

دادستان: بالاخره کریپور نشانند؟

فریدون: از اتاق بیرون اومدم جایی نشانند که بر خلاف حسینه بود. تا ۹ شب آن‌جا نشستم اما مرا به دادگاه صدا نکردند. بعد از ساعت ۹ شب فرج ما را بلند کرد و همه را از پله‌ها به بند بالا برد. چند روز خبری نبود و فقط در روز کمی نان و تخم مرغ می‌دادند. دیگه نه ما را حمام بردند و نه لباس دادند.

...

دادستان: آقای فریدون ممنونیم برای حضورتان در دادگاه. فردا مجدداً ادامه می‌دهیم. خوب ما از ستک‌هلم به شما شب بخیر می‌گوییم و دادگاه فردا به ساعت شما در استرالیا ۵ صبح آغاز خواهد شد. ادامه ادای شهادت فریدون به جلسه جمعه یکم اکتوبر ۲۰۲۱، موکول شده است.